تلخ کام شیرین سخن

الهی قمشه ای، مرتضی

متن حاضر سخنرانی دکتر مرتضی‏ الهی قمشه‏ای درباره پروین اعتصامی‏ شاعر بلند آوازه ادب فارسی است.

این سخنرانی در شهر ونکوور کانادا ایراد شده است و طبیعی است که‏ اولا لحن سخن خطابی باشد،ثانیا دکتر الهی به تناسب موقع و مکان و رعایت حال‏ مخاطبان،زبان ویژه‏ای را برای ارایه پیام‏ خویش برگزیده است.و ما نیز به رعایت‏ امانت،خلاصه‏ای از این سخنرانی را بدون تغییر تقدیم خوانندگان گرامی‏ می‏کنیم.

برنامه امشب مربوط به خاتم شعرای کلاسیک، پروین اعتصامی است.از هفته آینده هم ان شاء الله‏ هفت شهر عشق عطار را شروع خواهیم کرد و در هفت شهر عشق،نظرگاه مولانا را هم بررسی‏ خواهیم نمود.

اما امشب یکی دیگر از شهرهای عشق را بررسی‏ می‏کنیم،شهری که پروین اعتصامی برای ما سیاحت کرده است.این شهر،دفتر شعر پروین‏ است.

در دنیا به غیر از پاریس و هالیوود و سانفرانسیسکو شهرهای زیبای دیگری هم وجود دارند،یک روز با یکی از دوستان در این باره‏ صحبت می‏کردم و پرسیدم:هفت شهر عشق کدام‏ است؟گفت:حتما یکی از هفت شهر عشق، سانفرانسیسکوست و شش شهر دیگر را هم اسم‏ برد!

قطعا یکی از هفت شهر عشق،شهری است که‏ پروین اعتصامی تصویر کرده و آرشیتکت آن بوده‏ است.سنایی گفت:

بس که بگفتی صفت روم و چین‏ خیز و بیا ملک سنایی ببین

چقدر رفتی روم و چین را دیدی و گفتی چنین‏ و چنان است!سرزمین دیگری هم به نام ملک‏ سنایی هست،این را هم ببین!

پروین بیشتر به خاطر اشعار اخلاقی‏اش معروف‏ است.اشعاری که بیشتر به صورت مثنوی است. حکایت‏های متنوعی مثل:مست و محتسب:

محتسب مستی به ره دید و گریبانش گرفت‏ مست گفت ای مرد این پیراهن است افسار نیست

گفت می‏باید تو را تا خانه قاضی برم‏ گفت قاضی از کجا در خانه خمار نیست

که همه خوانده‏ایم.پروین اشعار زیبا و لطیفی‏ به صورت غزل،قصیده کوتاه،قطعه و مثنوی‏ دارد،ولی قصایدش زیاد مورد نظر قرار نگرفته‏ است.قصاید پروین در ردیف زیباترین قصاید ادبیات فارسی است.ما غزل سرایان بزرگی مثل‏ سعدی و مولانا و حافظ داشته‏ایم،غزل گفتن کار خیلی مشکلی نیست،البته مثل حافظ غزل گفتن‏ دشوار است.اصولا غزل با هفت یا هشت بیت‏ تمام می‏شود.قصیده اصولا«قصد»می‏خواهد.

در حالی که غزل«حال»می‏خواهد.شاعر وقتی‏ غزل می‏گوید که حال داشته باشد،ولی قصدی‏ لازم ندارد،اما قصیده این‏طور نیست،مثلا به شما گفته‏اند فلان کار را انجام بدهید،یا به مایکل آنجلو (میکل آنژ)گفته‏اند سقف فلان کلیسا را نقاشی‏ کند.

من در برنامه ویژه ناصر خسرو گفتم که خیلی‏ مشکل است که انسان هم«حال»داشته باشد و هم‏ «قصد»و هم بتواند قصه را دنبال کند و مطلبی را بپروراند و ارایه کند.قصیده،گاهی مدح شاهان‏ بوده،گاهی وصف طبیعت و زمانی هم اخلاق و عرفان بوده است.

معمولا تعداد ابیات قصیده خیلی بیشتر از غزل‏ است،از پانزده،شانزده بیت شروع می‏شود و ممکن است دویست یا سیصد بیت هم باشد.

قصیده گفتن کار دشواری است،قصیده سرایان‏ ما بیشتر در سبک خراسانی قصیده گفته‏اند. متأسفانه حالا کمتر به قصیده توجه می‏شود و شاعران ما بیشتر به رباعی و غزل توجه دارند، قصاید اخلاقی و عرفانی در ادبیات حاکم است، سنایی که شاید از بنیانگذاران این زمینه باشد، قصاید شیوایی سروده است که محتوای آنها درباره‏ بی‏اعتباری دنیا و یا مراحل مختلف عرفان است. سنایی با این قصاید،شما را به قصد خاصی به دنبال‏ خود می‏برد به یک نتیجه‏ای می‏رساند.کمتر کسانی‏ مثل سنایی و سعدی و ناصر خسرو توانسته‏اند قصاید خوبی بگویند،ولی اگر شما قصاید پروین‏ را کنار قصاید سنایی بگذارید،اگر آشنا نباشید، محققا خواهید گفت اینها از قصاید سنایی است! یعنی از نظر استحکام و قدرت بیان در آن ردیف‏ است،ولی حال و هوای خودش را هم دارد، اقتباس از پیشینیان نیست،هر چند که از آن منابع‏ سرچشمه گرفته است.

شعر کلاسیک یا کهن ما،خصوصیت بارزش‏ این است که سازنده‏اش یک نفر نیست،تمام کسانی‏ که در قالب کلاسیک فارسی شعر گفته‏اند،به شعر شعرای پس از خودشان کمک کرده‏اند.

شعر پروین دنباله سنت شعری کهن ماست،ما وقتی مسجد شاه اصفهان را در نظر می‏گیریم،باید بدانیم که معماری این بنا،کار یک نفر نیست،بلکه‏ تمام کسانی که این‏گونه مساجد را از چند سال پیش‏ از این ساخته‏اند،در آن سهیم‏اند تا این که یک موقع‏ «مسجد شیخ لطف الله»قصر«الحمراء»یا«تاج‏ محل»شده است.بنابر این،اینها یک کار جمعی‏ است،یک گروه از مردم در نسل‏های مختلف کار کرده‏اند تا یک بنایی ساخته شده است.

شعری که ما امروز از پروین اعتصامی‏ می‏خوانیم.نشان می‏دهد که ادامه«ترادیسیون»یا سنت سنایی،ناصر خسرو و سعدی است و این‏ خیلی مهم است که یک شاعری این اندازه متحد و متصل باشد،اینقدر در ارتباط ارگانیک با شعر شاعران قبل از خودش باشد،آن را جذب کند و چیزی هم به آنها اضافه کند.

کاری که ما می‏خواهیم در ادبیات کلاسیک‏ خودمان انجام بدهیم،ایجاد ارتباط است.اگر این‏ ارتباط را نداشته باشیم،نمی‏توانیم آن سنت را ادامه‏ بدهیم و آن وقت مجبور می‏شویم فقط به روش‏ جدید شعر بگوییم،یعنی«شعر نو»بگوییم،شعر نو هم البته خیلی خوب است،یک روش اروپایی‏ است که ما اقتباس کرده‏ایم،قالب خیلی آزادی‏ است و بسیاری از مطالب را به این زبان می‏شود گفت ولی هدف ما از بررسی شعر کلاسیک این‏ است که این ارتباط را مجددا برقرار کنیم تا احساس‏ کنیم که در شهر و در هنر کلاسیک،دنبال همان‏ سنت گذشته هستیم.در موسیقی این کار شده‏ است،موسیقیدانهای جدید ما ردیف موسیقی‏ ایرانی را زنده کردند و آن سنت را ادامه دادند و حالا می‏بینید که موسیقیدانهای خوبی داریم که در همان‏ زمینه کار می‏کنند.در شعر هم همین‏طور؛خانم‏ پروین اعتصامی نمونه کسی است ارتباط کاملی‏ داشت با ادب و سنت ایرانی خودش و توانست آن‏ را خوب درک کند و بر آن چیزی بیفزاید،در عین‏ حال،حرف،حرف خودش بود.مسایل،مسایل‏ زمان خودش بود.پروین بیش از سی و چند سال‏ زندگی نکرد.شاید مناسب باشد او را با«موتزارت» مقایسه کنیم،موتزارت هم عمر خیلی کوتاهی‏ داشت،اما کارهای زیادی کرد.اشعار پروین‏ مشحون از پند و اندرز و مطالبی است که خواندنش‏ برای هر ایرانی ضرورت دارد و متأسفانه آنطور که‏ باید پروین اعتصامی را به جوانهای امروز معرفی‏ نکرده‏اند و ما باید بیش از اینها جلسه بگذاریم و روی شخصیت و آثار پروین صحبت کنیم و این‏ گنجینه پر درّ و گوهر را برای دوستان معرفی کنیم.

شرح حال پروین را همه دوستان می‏دانند،پدر پروین ادیب و مشوق کار دخترش بود ولی شعر پروین در ذروه علیین و در جایی است که بزرگترین‏ شعرای ادب فارسی قرار دارند.

مرحوم پدرم پروین را دیده بود و اشعارش را بسیار بلند پایه می‏دانست و به او ارادت داشت. زندگی پروین پر از درد و ناراحتی و بیماری بود، ولی شما ببینید که چه شگفت پدیده‏ای بود این زن‏ که با آن همه مشکلات و تلخی‏ها،این همه شیرینی‏ برای ما به وجود آورد!من چند متن را خلاصه‏ کرده‏ام که خدمت دوستان بخوانم،البته تا جایی‏ که وقت اجازه بدهد.

ای دل عبث مخور غم فردا را فکرت نکن نیامده فردا را

عبث به معنی بیهوده است.ما معمولا غم‏ بیهوده می‏خوریم،بسیاری از غم‏های ما بیهوده‏ است.چه غم خوردن برای از دست دادن کسانی‏ که خود ما هم خیلی زود به آنها می‏پیوندیم و چه‏ چیزهای دیگر.گفت:

جهان بر آب نهاده است و زندگی بر باد غلام همت آنم که دل بر او ننهاد

پس بیهوده غم چیزی را که گذران است‏ نخوریم.غم چیزی را بخوریم که پایدار است. «نیکی»پایدار است.در دنیا اگر نتوانستیم نیکی‏ کنیم و این گوی را ببریم،باید ناراحت باشیم.باز در همین شعر گفت:

گرت ز دست برآید چو نخل باش کریم‏ و گر ز دست نیاید چو سرو باش آزاد

اگر انسان مثل نخل نتواند کریم باشد و کرامتش‏ به دیگران برسد.لااقل باید بتواند مثل سرو آزاد باشد و دست خودش را جلو کسی دراز نکند.اینها نیکویی‏هایی است که ما باید غم‏اش را بخوریم و باید ناراحت باشیم که چرا چون سرو آزاد نبودیم. «دیروز»که گذشت،«فردا»هم که نیامده،ما در یک«آن»زندگی می‏کنیم،این دم و این«آن»را باید غنیمت شمریم،البته منظور این نیست که این دم را به بطالت بگذرانیم،معمولا این را اشتباه‏ می‏گیرند،گفت:

بنگ و فور آماده و چایی دم است‏ دم غنیمت دان که دنیا یک دم است!

این یک نوع غنیمت شمردن منفی است.نوع‏ دیگری هم هست،همان که گفته‏اند:شیخ ابو سعید ابو الخیر در جایی یک لحظه به خاطرش گذشت که‏ پیراهنش را به فقیری ببخشد،در همان حال صدا زد کسی آمد و پیراهنش را به او داد که به فقیر بدهد، آن شخص گفت:صبر کن،چرا این اندازه شتاب! شیخ گفت:در کار خیر صبر نباید کرد.اگر کار خوبی به ذهنتان رسید،دم را غنیمت بشمرید و آن‏ کار را فورا انجام بدهید.این‏جاست که باید دم را غنیمت شمرد.گفت:

کنج قفس چو نیک بیندیشی‏ چون گلشن است مرغ شکیبا را

اگر به دردها و مشکلات دنیا فکر نکنی و به‏ ابدیت فکر کنی،به آن باغ و بوستانی که وقتی از این‏ قفس رها شدی،به آن خواهی رسید،خواهی دید که همین قفس برای تو چون بوستان می‏شود.به‏ این می‏گویند صبر جمیل،صبر زیبا،صبر در مصایب،این که انسان در قفس باشد مثل پروین‏ اعتصامی در آن قفس را با صبر و شکیبایی تبدیل‏ کند به گلشن.

بشکاف خاک و ببین وانگه‏ بی‏مهری زمانه رسوا را

این زمانه رسواست،بی‏مهری کرده به همه، به ما هم بی‏مهری خواهد کرد،بشکاف و ببین که‏ چقدر بی‏مهری ما در دنیا هست.گفت:

عجب نیست بر خاک اگر گل شکفت‏ که چندین گل اندام در خاک خفت

و گفت:

این دهر خوابگاه شهیدان است‏ فرصت شمار گاه تماشا را

ما در این دنیا،در شب یلدا هستیم،شب‏ طولانی این دنیا،دنیا همه‏اش شب است.روز کجاست؟روز وقتی است که انسان چشمش باز می‏شود.روز قیامت و یا همین حالا در دنیا. ضروری نیست که انسان صبر کند تا آن دنیا قیامت‏ را ببیند.گفت:

رو قیامت شو قیامت را ببین‏ دیدن هر چیز را شرط است این

اگر وجودی دنبال حق باشد،حق گو و حق جو باشد و تمام وجودش این فریاد را بزند که من حقم، من درست هستم و درست عمل می‏کنم.آن موقع‏ می‏شود قیامت.و شخص قیامت را می‏بیند و آن‏ موقع می‏شود«روز»،ولی شب است و آن شمع‏ روشنگر خیلی دور است.گفت:

دور است کاروان سحر زین‏جا شمعی بباید این شب یلدا را

و پروین،چه شمع قشنگی در این شب یلدا برای ما روشن کرده است و چه قصه زیبایی برای‏ ما هدیه آورده است!

در پس پرده صد هزار سیاه کاری هست‏ این تند سیر گنبد خضرا را

این گنبد خضرا می‏چرخد و عمر ما را از بین‏ می‏برد.شب آمد و روز آمد و بیدار نگشتیم!شب‏ و روز هزار سیه کاری دارند،سیه کاری‏اش‏ چیست؟همین که عمر ما و تنها سرمایه ما را می‏گیرند و خیلی سریع هم می‏گیرند و ما متوجه‏ نمی‏شویم و بی‏خبریم!

ذرات موجودات جاندار به همدیگر متصل‏ هستند،ولی موجود بی‏جان،ذراتش از همدیگر خبر ندارند.دنیای آنها دنیای بی‏خبری است.این‏ گوشه میز از آن گوشه‏اش خبر ندارد،به خاطر همین به دنیا ماده می‏گویند«دنیای فراق»،چون‏ ذرات ماده از همدیگر خبر ندارند.به همین جهت‏ می‏گویند،«شب یلدا»شب تاریک بی‏خبری‏ است.اگر ما جان داشته باشیم و با جان آفرینش‏ یکی بشویم،آن موقع خبر پیدا می‏کنیم.این تن‏ آلوده ما که آلوده به عالم فراق است،روح را هم‏ کدر می‏کند،اگر کاری انجام ندهد و به رخوت‏ بگذراند.

از بس بخفت این تن آلوده‏ آلود این روان مصفا را

روان مصفاست،خداوند دنیا را در شش روز آفریده،در حالی که در خلقت انسان چهل روز کار شده است تا موزون و هماهنگ و زیبا باشد و پذیرای روح شود.بنابر این از این فرصتی که به ما داده‏اند و از این ابزار زیبایی که اهدا شده به ما،باید استفاده کنیم.

خواجه گر بیلی به دست بنده داد بی زبان معلوم شد او را مراد

این چشم را به ما داده‏اند که با آن خوب نگاه‏ کنیم.«چشم»پاسبان«دل»است.باید نگهبانی کند تا چیزهایی که مقدس نیستند،چیزهایی که خوب‏ نیستند وارد دل انسان نشوند،بد نگاه نکند تا نبیند، معنی«عفت»همین است.با گوش باید خوب‏ بشنویم.بد نشنویم.صدای بد را نشنویم با چشم‏ خوب ببینیم و خوبی‏ها را ببینیم.پاک چشم باشیم، که گفت:

پاکی گزین که راستی و پاکی‏ بر چرخ برافراشت مسیحا را

مسیح اگر به آسمان رفت،به خاطر پاکی او بود.پاکی یعنی همین کارهایی که انسان می‏تواند خوب انجام بدهد،یعنی همگون و هماهنگ با طبیعت بودن،با نفس طبیعی که خداوند برای انسان‏ ایجاد کرده است.گفت:

آنکس ببرد سود که بی‏انده‏ آماج گشت فتنه دریا را

می‏گوید:این درّ دریا را به هر کسی نمی‏دهند. اگر در ساحل بمانی،فقط می‏توانی صدف جمع‏ کنی،اما اگر مروارید می‏خواهی.باید آماج‏ مشکلات دریا باشی.باید فتنه و خطرهای امواج‏ دریا را تحمل کنی،تنها در این صورت«درّ» حقیقت را در می‏یابی.گفت:

اول به دیده روشنی آموز زان پس به جان بپو ره ظلما را

و گفت:

پروانه پیش از آن که بسوزندش‏ خرمن بسوخت وحشت پروا را

«وحشت»یعنی«تاریکی»،وقتی انسان ترس‏ داشته باشد،در تاریکی می‏افتد،چرا انسان از تاریکی می‏ترسد؟به خاطر این که وحشت و تاریکی‏ عین همدیگر هستند.اگر ما چراغ روشن کنیم، دیگر از تاریکی نمی‏ترسیم.بنابر این،پروانه هم‏ پیکار کرد،نترسید.

چرا می‏گویند«پروانه»؟پروانه،یعنی پروا ندارد،یعنی نمی‏ترسد.چرا نمی‏ترسد؟به خاطر این که روشن است،شمع را دیده،اگر ما هم مثل‏ پروانه شمعی را ببینیم،مثل پروانه خواهیم شد و دیگر پروایی از مرگ نخواهیم داشت.گفت:

علم است میوه،شاخه هستی را فضل است پایه،مقصد والا را

شرینی واقعی دنیا علم است.گفت:

ای نیک با بدان منشین هرگز خوش نیست وصله،جامه زیبا را

اگر خوبی،با بدان منشین،اولین بدان،بدانی‏ هستند که درون خود ما هستند!

گفت:

تو با دشمن خویش همخانه‏ای‏ چه در بند پیکار بیگانه‏ای

تو خود را ادب کن چو مردان به چوب‏ به گرز گران مغز مردم مکوب!

اولین آدم بد،صفات بد خود ماست که از آنها باید اجتناب کنیم.

خون یتیم در کشی و خواهی‏ باغ بهشت و سایه طوبا را

این همه ظلم می‏کنیم و مال دیگران را به ناحق‏ ضایع می‏کنیم،به انحاء مختلف،و آن وقت توقع‏ داریم در سایه درخت امنیت و درخت طوبا بنشینیم!؟

درخت طوبا یکی از سه درخت بهشت است، مثل«سدره»که سمبل آزادی است.گفت:

نیکی چه کرده‏ایم که تا روزی‏ نیکو دهند مزد عمل ما را

ما چه کار نیکی کرده‏ایم که به ما پاداش نیکی‏ بدهند.توقع ما در این دنیا زیاد است.

برداشته‏ایم مهره رنگین را بگذاشتیم لؤلؤ لالا را

آموزگار خلق شدیم وانگه‏ نشناختیم خویش الفبا را

عجب و غرور ما را می‏گیرد.اگر من احساس‏ کنم که کسی هستم،این می‏شود«عجب»،و وقتی‏ این را به دیگران هم وانمود کنم،این می‏شود«کبر» هر دو بد است.البته«عجب»،موجب«کبر»هم‏ هست.ما می‏رویم توی دانشگاه که این را یاد بگیریم.

شادروان پدر می‏گفتند:«دانشگاه»یک سرکج‏ اضافی دارد،باید اسمش را بگذارند«دانشکاه»! یعنی جایی که دانش انسان را می‏کاهد و کم می‏کند. انسان وقتی به دنیا می‏آید،فطرت الهی‏اش دانش‏ است،فروتنی است،دانشگاه آن را از ما می‏گیرد. البته دانشگاه‏هایی هم هستند و درس‏های خوب هم‏ محققا در دانشگاه هست،در این شکی نیست و پدر شوخی می‏کردند.در هر حال،ما می‏آییم به‏ دبستان یا دانشگاه عجب و خودبینی و می‏رویم‏ چهارتا چیز می‏خوانیم و احساس می‏کنیم دیگر تمام آفرینش باید بیایند بنده ما بشوند!چرا؟به خاطر این که مثلا ما چهارتا معادله دیفرانسیل یاد گرفته‏ایم!!

شادروان پدر می‏گفتند:

دریغا گرفتار نامم هنوز اسیر خیالات خامم هنوز

همین که انسان به شهرتی رسید،اولین کسی‏ که سراغ او می‏آید«دیو درونی»است.و می‏گوید: تو آدم خیلی معروفی هستی،به بقیه توجه نکن!تو امروز حرف آخر را می‏توانی بزنی!گفت:

هزاران دانه افشانیدم و یک زان میان نشکفت‏ به شورستان تبه کردیم رنج باغبانی را

شاعر می‏گوید:

اولا دانه ما باید خوب باشد و بعد هم باید آن را در جای خوبی هم بگذاریم.دانه فطرتی که خداوند به ما داده،دانه فقه،دانه مروت،دانه سخایی که به‏ ما داده‏اند،باید بفهمیم کجا خرجش کنیم،مسیح‏ فرمود:مروارید را جلو خوک نیندازید،آن را لگدکوب می‏کند!انسان باید بداند خوبی را در کجا خرج کند.این درس مهمی است که پروین‏ اعتصامی به ما می‏دهد.

پروین در یک بیت،هم از مردهای خوب‏ تعریف کرده و هم زنان خوب را توصیف نموده‏ است:

خواجه آن است که آزاده بود پروین‏ بانو آن است که باشد هنرش زیور

این سخن بانوی شاعری است که به قول‏ خودش:

گرچه جز تلخی از ایام ندید هر چه خواهی سخنش شیرین است

صاحب آن همه گفتار اکنون‏ سائل فاتحه و یاسین است.

پس فاتحه‏ای برای آن بزرگوار بخوانید.